

لبنانیزه شدن عراق؟

(۱۰ نوامبر ۲۰۱۰)

برگردان: چشم انداز ایران

روزنامه‌نگار مستقل، نیر روزن (Nir Rosen) از هنگام اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ توسط ایالات متحده به پوشش حوادث خاور میانه مشغول بوده است. او در کتاب تازه خود با عنوان "Aftermath: Following the Bloodshed of American's Wars in the Muslim World" به تفصیل درباره عراق، اشغال آن توسط آمریکا، جنگ و درگیری‌های داخلی، پیامدهای منطقه‌ای آن از اردن و سوریه گرفته تا لبنان بحث کرده است. روزن همچنین درباره افغانستان و اوضاع آن پس از فروپاشی طالبان و نقش رسانه‌های مستقل و ناکامی رسانه‌های آمریکایی در بازتاب حوادث مطلب می‌نویسد. او از کارشناسان مرکز حقوق و امنیت دانشگاه نیویورک است.

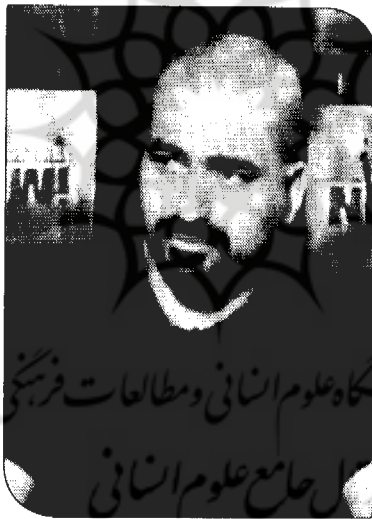
شریف عبدالقدوس: اینجاد در ایالات متحده، رئیس جمهوریشین، جورج دبلیو بوش از تصمیم خود برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ دفاع کرده است. او در نخستین مصاحبه خویش از پایان دوره ریاست جمهوری اش به این سو، به عنوان بخشی از تلاش تبلیغاتی پیرامون خاطراتش "Decision Points" با Matt Lauer از NBC گفت و گو کرده است:

Matt Lauer: پس زمانی که شما دستور آغاز حمله نظامی به عراق را صادر می کردید، حتی یک ذره هم نسبت به اطلاعات گردآوری شده در مورد آن کشور تردید نداشتید؟

جورج دبلیو بوش: نه، اصلاً به هیچ وجه. Matt Lauer: البته همه در این مورد با شما موافق نبودند. می دانید که مخالفت‌های بسیاری با ورود به جنگ وجود داشت.

جورج دبلیو بوش: من هم نگفتم وجود نداشت.

Matt Lauer: پس یعنی شما آنها را از سر راه برداشتید؟



نخست وزیر نوری مالکی: با همه درد و رنجی که این حمله ددمنشانه به قلب‌های ما تحمیل کرده، هیچ گاه تسلیم خواست آنان نخواهیم شد. دیروز نوبت کربلا، نجف و بصره بود و اکنون بغداد. این او باش به حملات کورشان ادامه خواهند داد. در این راه کثیف و شیطانی نیز ابزارشان چیزی جز نفرت و انگیزه‌های سیاسی برای به بن بست کشاندن روند سیاسی و بازسازی کشور نیست.

شریف عبدالقدوس: رابرت گیتس وزیر دفاع روز سه شنبه گفت که ایالات متحده امکان نگاه داشتن نیروهایش در عراق حتی پس از ضرب الاجل سال ۲۰۱۱ را رد نکرده است. گیتس که در مائز می سخن می گفت، افزود که درخواست این امر تنها از سوی دولت عراق امکان پذیر است. او خاطر نشان کرد هر گونه گفت و گویی در این زمینه منوط به توافق رهبران عراقی برای تقسیم قدرت و پایان بخشیدن به بن بست است که از پس از انتخابات پارلمانی ماه مارس پدید آمده است.

در این میان، کمترین نشانه‌ای از کاهش خشونت و درگیری در عراق در هفته‌نامه‌های اخیر دیده نمی شود. روز دوشنبه در حملاتی به شیعیان در سه شهر عراق دست کم ۱۹ کشته و صدها زخمی بر جای گذاشت. هفته پیش از آن، مردان مسلح در کلیسای کاتولیک بغداد افراد را به گروگان گرفتند که پایانی مرگبار با ۵۲ کشته بر جای گذاشت. نخست وزیر عراق نوری مالکی روز سه شنبه از کلیسای «مادر و ستگاری» بازدید کرد.

دی و پنجم ۱۳۸۹
مهرماه ۱۳۸۹
مهرماه ۱۳۸۹
مهرماه ۱۳۸۹



از دست داده‌اند، صدها هزار آواره و پناهنده سرگردان در منطقه، شاد و سرخوشند؟ «دروغ که کنتور نداره، برای این هم این آقا هرچی دلش می‌خواد سرهم می‌کنه و تحویل خلق خدای ده.»

Amy Goodman: اما گفتند دست کم صدامی دیگه در کار نیست.

Nir Rosen: صدامی در کار نیست، آره درست، رژیمی که الان ما در عراق بر سر کار نشاندیم خوب البته نسبت به صدام بعثی خیلی مشروخ‌تره، اما همچنان خودکامه و

بی‌رحم است. به نظر من شکنجه همچنان مثل نقل و نبات رایج و متداول است. فساد و ارتشا که دیگه به رسم پذیرفته شده تبدیل شده، برق و آب درست و حسابی در آن مملکت ویرانه وجود نداره، خشونت و ترور که دیگه حرفش را نزنید و هزاران بدبختی دیگه که فقط شاید توی فیلم‌های ترسناک تخیلی می‌شد تصورشان را کرد. حالا معلوم نیست امریکا چه لطفی در حق این مردم کرده که این همه هم منت سرشان می‌گذارد. مردم عراق قربانیان اصلی جنگ بوش هستند.

شرف عبدالقدوس: و اما الان در عراق چه می‌گذرد؟ از انتخابات پارلمانی ماه مارس به این سو بن بست طولانی حاکم شده است. شما از ۲۰۰۳ به این سو بارها به عراق رفته‌اید و از نزدیک همه چیز را ثبت کرده‌اید که برای مثال مقتدا صدر و ارتش مهدی کیست و چه کار می‌کند؛ او کجای این داستان ایستاده و دولت عراق کجای کار است؟

Nir Rosen: به عقیده من عراق امروز و آینده می‌رود که بیشتر و بیشتر شبیه مکزیک یا پاکستان شود، از نظر داشتن حکومت مرکزی ای مقتدر، خودکامه و البته فاسد و نیروهای امنیتی ای بی‌رحم اما قدرتمند و تمرکزگرا؛ حکومتی که کسی توان سرنگونی آن یا حتی تهدید به سرنگونی‌اش رانداشته باشد.

رانداشتم. رئیس جمهور بودن که تعارف و اما و اگر بر نمی‌دارد آقا. چیزی که الان می‌توانم با قاطعیت به شما بگویم آن است که بی‌تردید دنیا بدون صدام حسین جای بهتر و امن‌تری است و دلیل زوشنش هم ۲۵ میلیون عراقی‌ای است که پس از دهه‌ها امکان زندگی مثل آدم و در آزادی بودن را یافته‌اند.

Amy Goodman: این هم از پرزیدنت بوش. برای تحلیل بیشتر درباره عراق و افغانستان و نقش ایالات متحده در دیگه نقاط خاورمیانه، با روزنامه‌نگار مستقل نیر روزن گفت‌وگو می‌کنیم.

Democracy Now! خوش آمدید. با سخنان پرزیدنت بوش آغاز کردیم، نظراتان درباره سخنان او چیست؟

Nir Rosen: خوب چه انتظار دیگری از جورج بوش می‌توان داشت؟ این همان مردی است که میراث و خشتاکی به نام عراق از خود به جای گذاشت. این آقامی گوید ۲۵ میلیون عراقی الان در آسایش و خوشی معلق می‌زنند، اما از صدها هزار کشته و معلول و آواره حرفی نمی‌زند. خانواده و بستگان این قربانیان خوشبخت و در آسایشند؟ ده‌ها هزار مرد عراقی به زور اسکان یافته در گولاگ‌های امریکایی و بعداً عراقی خوشحال و آزادند؟ میلیون‌ها عراقی‌ای که خانه و سرپناهمشان را

جورج دبلیو بوش: من به نوعی آن وسط ساز مخالف به‌شمار می‌آدم. نمی‌خواستم برای تأمین نظر خود به زور متوسل شوم.

Matt Lauer: این عیناً از گفته‌های خود شماست: «پیدانشدن سلاح کشتار جمعی در عراق هیچ کسی رایشتر از خود من عصبی و ناراحت نکرد.» آیا هنوز هم از این امر ناراحتید؟

جورج دبلیو بوش: بله.
Matt Lauer: وقتی بهش فکر می‌کنید.

جورج دبلیو بوش: بله.
Matt Lauer: تا حالا به فکر افتاده‌اید از مردم امریکا بپوزش بخواهید؟

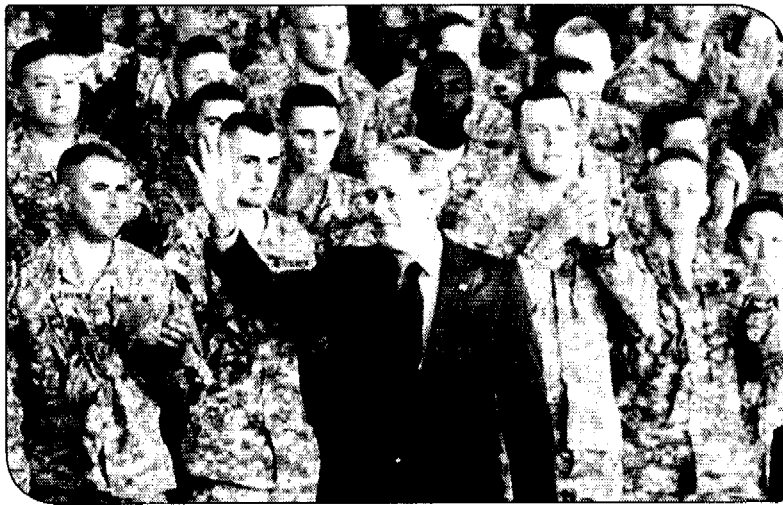
جورج دبلیو بوش: بپوزش خواهی لزوماً به معنای آن خواهد بود که آن تصمیم اشتباه بوده و راستش را بخواهید من اصلاً به اشتباه بودن آن باور ندارم.

Matt Lauer: اگر آن موقع...
جورج بوش: آهان...

Matt Lauer: چیزی را که الان می‌دانید می‌دانستید...

جورج بوش: درست...
Matt Lauer: باز هم به عراق حمله می‌کردید؟

جورج بوش: اول این که من بی‌کاری و فرصتی آنچنانی که شما ممکن است بیندیشید



هیچ فعالیت مسلحانه مبارزاتی جدی علیه حکومت وجود نخواهد داشت. خشونت وحشتناک و مرگبار به هنجار روزمره جامعه تبدیل خواهد شد، همان طور که در مکزیک و پاکستان شده است، خشونتی که نه تنها نظام نوین حاکم را تهدید می کند، بلکه جان مردم بی گناه و شهروندان را هدف می گیرد و مردم فقط ناچار به پذیرش آن و تطبیق خود با آنند.

نوری مالکی همچنان بر سر کار خواهد ماند. اصلاً از اولش هم او را گذاشته بودند که حالا حالاها بماند؛ اصلاً شکی در این باره وجود نداشته است. وقتی قدرت داری چرا کنار بروی؟ و امریکایی ها دست کم از ماه اوت ۲۰۱۰ از او پشتیبانی کرده اند. در واقع او از میان بد و بدتر انتخاب شده، از این نظر که حمایت برخی کشورهای منطقه و اکثریت عراقی ها را تا حدی داراست. او تا حدی از مشروعبیت برخوردار است. حالا راست یسار و غ، او را مسئول کاهش خشونت ها از ۲۰۰۸ به این سو می دانند که با سرکوب شبه نظامیان شیعه به آن دست یافت، از این رو می توان صدی ها طرفداران صدر را با وجود بدنام بودنشان می توان به جرأت - تنها و گسترده ترین جنبش مقاومت در عراق و حرکتی اصیل و حزبی واقعی دانست.

Amy Goodman: آنها در واقع کیستند؟

Nir Rosen: آنها جنبشی شیعه و نماینده شیعیان محروم، فقیر، مطرود و خشمگین عراقند، طبقه ای شورشی از جامعه که در دهه ۵۰ و ۶۰ از کمونیسم طرفداری و با حکومت پیکار می کرد. در دهه ۹۰ و بویژه پس از اشغال عراق توسط امریکا، گروه صدر نماینده و صدای این قشر از جامعه محسوب شده، گروهی مذهبی که کم و بیش بر انداز، ضد فدرال، مخالف شدید حضور ارتش اشغالگر خارجی و فعال در مقاومت در برابر آن بوده و ضمن ایفای

نقش یک گروه شبه نظامی شیعه روز به روز بیشتر در گیر جنگ داخلی، خشونت، نخست ضد سنی ها و سپس حتی علیه غیر نظامیان شیعه شده است. آنها سرانجام به وسیله همکاری مشترک نیروهای نخست وزیر مالکی و ارتش امریکا در سال ۲۰۰۸ سرکوب و مضمحل شدند، اما همچنان به عنوان جنبشی واقعی برجای مانده و تنها گروهی هستند که حتی از بهبود خدمات و مسائل اجتماعی سخن می گویند. در عین حال توانایی آنان برای بازگشت به فعالیت های مسلحانه شبه نظامی، همیشه نوعی تهدید ضمنی به شمار رفته است. آنان با ایران در ارتباط بودند، چون مطرود و به حاشیه رانده شده بودند، چاره ای جز روی آوردن به ایران نداشتند و مسلماً برخی واحدهایشان برای بهتر کشتن و منفجر کردن امریکایی ها توسط ایرانی ها آموزش دیده بودند. این روزها دیگر این یک معضل به شمار نمی آید، چون خود اشغال دیگر قبح خودش را از دست داده است. اما گویی این بار قصد دارند در ائتلاف جدید وارد حکومت شوند که این خود جنجال برانگیز شده است. به نظر من این رخداد را باید به فال نیک گرفت، این که آنان وارد سیستم شوند چیز بدی نیست. وقتی آنان به حاشیه رانده شده بودند، خود به خود به

Amy Goodman: شما مدام می گویند «آنها»، «آنان»، اما مقتدا صدر از قول خودش حرف می زند، اصلاً این بابا کیه؟ به توضیحی در مورد او بدهید؟

Nir Rosen: او پسر آیت الله محمد صادق صدر است که می گویند در سال ۱۹۹۹ توسط مأموران صدام کشته شده، گرچه کسی نمی داند آن ترور واقعاً کار چه کسانی بوده است و خود مقتدا صدر هم تحصیل حوزوی سطح بالایی نداشته است، اما محبوبیت او به این چیزها نبوده، بلکه بیشتر برمی گردد به این که او فرزند خانواده ای مهم و بازگو کننده رک و صریح خشم و عصبان طبقه محروم عراق بوده است. هر موقع او خشمگین می شد، محبوبیتش هم بیشتر

می‌شد، تاجایی که وقتی عصبانی نبود محبوبیتش هم فروکش می‌کرد. در سال ۲۰۰۷ او به فرار به ایران رفت، جایی که ظاهرآ به تکمیل تحصیلات حوزوی‌اش پرداخته تا اختیارات مذهبی بیشتری داشته باشد. اما با وجود انتقادات سنی‌ها که او و ارتش مهدی‌اش را عامل نفاق و فتنه می‌دانند، همچنان محبوب شیعیان عراق مانده است. مسلماً امریکایی‌ها به خاطر حملات تروریستی او به نیروهایشان کینه خاصی از او به دل دارند. به نظر می‌رسد او منتظر فرارسیدن لحظه مناسب برای بازگشت به عراق است تا این بار نه در نقش رهبر سیاسی، که در کسوت رهبر نمادین و معنوی مقاومت به راه خویش ادامه دهد.

شریف عبدالقدوس: خیلی‌ها مدعی‌اند که این استراتژی افزایش نیروها در عراق از عوامل اصلی موفقیت اشغال عراق توسط امریکا، پایان دادن به جنگ داخلی و... بوده است. اما می‌خواهم نخست از شما درباره جنگ داخلی بپرسم، چون این همان موضوعی است که کتابتان را با آن شروع کرده‌اید و فصل نخست آن را «لبنانیزه کردن عراق» نام گذارده‌اید. منظورتان از این اصطلاح چیست و جنگ داخلی حقیقتاً چگونه در عراق بالا گرفت؟

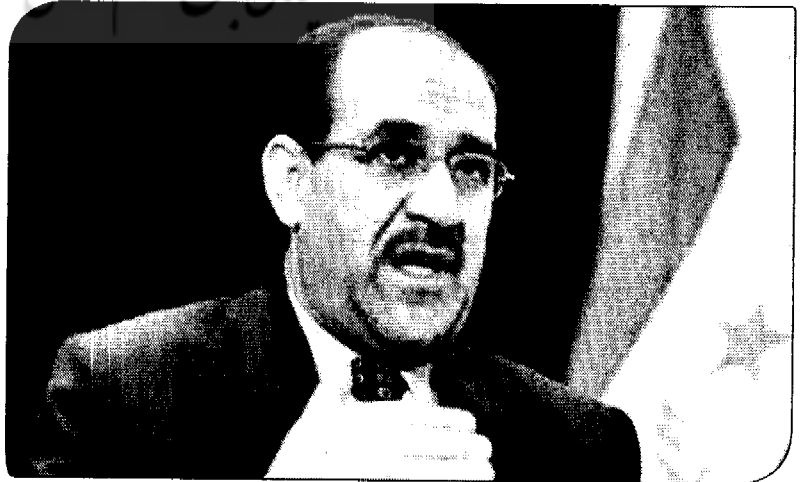
Nir Rosen: منظورم از «لبنانیزه کردن عراق»، پررنگ شدن هویت مذهبی و قومی و

کلیدی تر شدن نقش آن در دستیابی به قدرت و در نتیجه به جان هم افتادن طیف‌های برتری بر یکدیگر است؛ دقیقاً همان پدیده‌ای که در لبنان می‌بینیم. در لبنان این اکنون ساختاری رسمی است، اما در عراق حالت نیمه رسمی پیدا کرده، هر چند که امریکایی‌ها با گنجاندن شروط و تعیین سهمیه‌های قومی و فرقه‌ای در شورای دست‌نشانده حکومتی‌شان در آن کشور عملاً به آن رسمیت بخشیده‌اند و این به ناخرسندی عراقی‌ها انجامیده، چون آنان هیچ‌گاه هویت مذهبی خود (شیعه یا سنی) را مقدم بر هویت ملی خویش ندانسته‌اند، چه برسد به این که این امر کلید دستیابی به قدرت باشد. این است که در تابستان ۲۰۰۳ همین که امریکایی‌ها شروع به نهادینه و رسمی کردن این گونه فرقه‌گرایی کردند، مردم عراق نسبت به توطئه امریکا برای راه‌انداختن جنگ داخلی در آن کشور هشدار دادند، اما اکنون می‌دانیم که امریکا در پی ایجاد جنگ داخلی نبود؛ این فقط نشان از حماقت و بی‌عرضگی آنان در اداره کشور تحت اشغالشان داشت.

جنگ داخلی در سال ۲۰۰۶ آغاز نشد، به غلط به خورد ما داده‌اند که بله به علت برخی مسائل و تصمیمات اشتباه، و در نهایت انفجار حرم مقدس شیعیان در سال ۲۰۰۶ در سامرا،

جنگ داخلی در عراق به یکباره شعله‌ور شد، اما راستش را بخواهید درگیری‌های مرگبار عراق از همان سال ۲۰۰۳ شروع شد. وقتی که با حمله‌ای بیخردانه و نابودی ناگهانی رژیم مستقر در کشور، خلأ قدرتی پدید آمد که تشکیل گروه‌های شبه نظامی مافیایی و تسویه حساب‌های قدیمی را ممکن کرد و در پایان سال ۲۰۰۴ این منازعه شکل جدی‌تری به خود گرفت. امریکایی‌ها در اواخر ۲۰۰۴ فلوچه را با خاک یکسان کردند. صدها هزار پناهنده از فلوچه روانه غرب بغداد شدند، آنان شروع به راندن شیعیان از غرب بغداد کردند که به نوبه خود به شرق بغداد پناه برده و سنی‌ها را از آنجا بیرون راندند. در آغاز آنها [شیعیان] قدرت چندانی نداشتند، اما با فرارسیدن سال ۲۰۰۵ و پس از انتخابات ژانویه ۲۰۰۵، دولت عمداً تحت تسلط آنها با جرأت و جسارت بیشتری به سرکوب شبه نظامیان سنی، سران سرکش سنی مذهب و عناصر نزدیک به القاعده پرداخت و سرانجام نوبت به زهر چشم گرفتن از مناطق سنی‌نشین رسید.

در سال ۲۰۰۶ توازن قوا به شدت تغییر کرد و من با بسیاری از رهبران مقاومت، سران جنبش‌های سنی در بغداد، انبار، سوریه و اردن که دیدار و گفت‌وگو کردم همگی به اتفاق از یک چیز سخن می‌راندند: «ما باختم، ما بازنده شدیم». این تغییری شگرف در نگرش آنان به خویش به شمار می‌رفت. آنان تا پیش از آن فکر می‌کردند به سادگی، امریکا و شیعیان را از میدان به در می‌کنند. پیشتر آنان به دیده حقارت به شیعیان می‌نگریستند. در سال ۲۰۰۶ آنها دریافتند که شکست خورده‌اند، نه به وسیله امریکایی‌ها، که توسط Black & Decker؛ بله، مته‌های برقی. اگر جسدی بدون سر یافت می‌شد، یعنی این که شبه نظامیان سنی آن را کشته بودند. اگر جسدی را می‌یافتند که





با مته برقی سوراخ سوراخ شده، به این معنی بود که شبه نظامیان شیعه آن را به قتل رسانده اند. این امضای آنها به شمار می آمد. لشکر کشتی شیعیان -ائتلافی مرکب از شبه نظامیان شیعه و ارتش و پلیس عمدتاً تحت کنترل شیعیان -ضد مناطق سنی نشین و ضرب و شتم آنان به حدی که حساب کار دستشان بیاید، تازه شروع شده بود. بسیاری از سنی ها فرار از بغداد را بر قرار ترجیح دادند. البته شیعیان خود نیز متحمل هزینه و تلفات کمی نشده بودند؛ دست کم از نظر شمار قربانیان آنها حتی از سنی های بیشتر تلفات می دادند، اما ائتلاف اجباری آنان با امریکا و شانس بر خورداری از حمایت ایالات متحده آنان را در موضع برتر قرار می داد. نتیجه روشن این شرایط له شدن سنی ها بود. کار به آنجا رسید که سنی ها صلاح را در آن دیدند که برای سر جای نشاندن شیعیان و القاعده به سوی امریکا دست دوستی دراز کنند. اینجا بود که بهبود ناگهانی شگرفی در اوضاع امنیتی پدید آمد. دومین تغییر چشمگیر در این زمینه با تسلیم مقتدا صدر و ارتش مهدی اش رقم خورد، این یعنی تابستان ۲۰۰۷ حدود هفت یا هشت ماه پس از افزایش قوای امریکا در عراق.

افزون بر اینها، افزایش ۳۰ هزار نفری نیروها که در ژانویه ۲۰۰۷ آغاز شد اصلاً نقشی در کاهش خشونت ها نداشت. من همین یک ماه پیش در عراق بودم، از استان دیاله که دیدار می کردم روستاها را دیدم؛ صدها روستا در دیاله در تابستان ۲۰۰۷ یعنی هفت هشت ماه پس از آغاز افزایش نیروها در عراق توسط القاعده و دیگر اشراک شبه نظامی ویران شده بودند. تک تک خانه ها بدون استثناء منفجر و با خاک یکسان شده بودند. القاعده یک روز در حمله ای ناگهانی به کشتار مردان و ترکاندن خانه ها پرداخته و تلی از خاک پشت سر خویش بر جای گذاشته بود. صحنه ها بوسنی را

به یاد شما می آورد و همه اینها حدود هفت یا هشت ماه پس از افزایش نیروها رخ داده بود. اما تغییر اصلی آنجا روی داد که ارتش مهدی اعلام آتش بس کرد و به سرعت خشونت ها کاهش یافت. گرچه از نقش امریکا در این میان نباید غافل شد که سرانجام به گونه ای از این آب گل آلود ماهی گرفت، اما فاکتور کلیدی چیزی نبود جز پیروزی شیعیان در جنگ داخلی و سرکوب شدید جمعیت سنی، به طوری که امریکایی ها با همه وحشی گریشان که بیشتر عادت به کشتار دسته جمعی غیر نظامیان و جداسازی گروه های عراقی از هم داشتند به پای آن نمی رسیدند. عملاً در این کشور دیگر از مناطق با ترکیب جمعیتی مختلط خبری نیست، احتمالاً بافت اجتماعی عراق برای همیشه از میان رفته است. سنی و شیعه از یکدیگر فاصله گرفته اند. امریکایی ها با ۳۰ هزار نیروی تازه نفس بر بغداد متمرکز شده و دور تا دور منطقه را دیوارهای بتنی کشیدند. این حرکتی آشکارا سرکوبگرانه بود و به تخریب بیشتر بافت اجتماعی و حتی بازار بومی انجامید. این زندگی را واقعاً دشوار کرده بود، گرچه از یک دیدگاه یعنی این که دیگر تنها یک راه ورود و یک راه خروج بیشتر باقی نمانده بود، گامی مثبت به شمار می رفت. بدین وسیله امریکایی ها

و نیروهای عراقی می توانستند بفهمند کی به کیست. این گونه آنها قادر به جلوگیری از قاچاق سلاح به مناطق مختلف می شدند. در ضمن رفت و آمد شورشیان و تروریست ها به منطقه نیز با اختلال روبه رو می شد و آنها [امریکایی ها] فرصتی یافتند تا با استقرار در این مناطق: ۱- به بهبود خدمات شهری بویژه در مناطق سنی نشین عمدتاً محروم از برق و ساده ترین امکانات زندگی پرداخته و ۲- آماده مهار و سرکوبی کامل شبه نظامیان و آدمکشان شوند. این است که با وجود ایفای نقش امریکا، نباید از فاکتور اصلی که همانا دینامیک سیاسی و اجتماعی عراق بود غافل شد.

در پایان می رسیم به تغییر رویکرد نخست وزیر مالکی، که نکته ای کلیدی است. او با حمایت و پشتیبانی صدری ها روی کار آمد، اما آرام آرام به رهبری مقتدر تبدیل شده و جای پای خویش به عنوان یک نخست وزیر را محکم کرد، زیرا فهمیده بود ارتش مهدی و شبه نظامیان شیعه به او صرفاً به عنوان عروسک خیمه شب بازی نگریسته و تمایلی واقعی برای سپردن امور کشور به او ندارند، از این رو در سال ۲۰۰۸ در اقدامی غافلگیرانه، به روی ارتش مهدی شمشیر کشید. حتی امریکایی ها نیز انتظار چنین حرکتی را از سوی او نداشتند

و به سرعت ناچار به واکنش شدند. مالکی نام عملیات را «یورش شوالیه‌ها» گذاشته بود. سرانجام امریکایی‌ها برای نجات نیروهای او که با مقاومت شدید ارتش مهدی و تحمل تلفات سنگین روبه‌رو شده بودند وارد عمل شدند. ارتش مهدی اندکی پس از آن سرکوب و نابود شد، اما افتخار این پیروزی نه به امریکایی‌ها، که به مالکی رسید و همه عراقی‌ها از سنی و شیعه به اتفاق او را عامل نابودی شبه‌نظامیان المهدی و برقراری امنیت می‌دانستند. این شد که به لطف کاهش ناگهانی خشونت‌ها، حکومتی با حداقلی از مشروعیت مستقر شد. گرچه این را تنها در مقایسه با اوضاع وحشتناک سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ می‌توان بهبود نامید که هر ماهه در جنگی خونین هزاران نفر از غیرنظامیان کشته و معلول می‌شدند و اکنون رسیده‌ایم به جایی که عراق امروزین نامیده می‌شود. من حدود یک‌ماه پیش آنجا بودم، هنوز که هنوز است روزانه شماری از افراد در بیم‌گذاری‌ها به وسیله اسلحه مجهز به صدا خفخفه کن در عراق کشته می‌شوند، همین که در ترافیک خیابانی ایستاده‌اید ممکن است کسی به سوی ماشینتان آمده و یک بمب آهنربایی را به آن چسبانده و بنگ! شمارا راهی دیار عدم نماید! آخرش هم معلوم نخواهد شد طرف از القاعده بوده یا از رقبای سیاسی شما که چشم دیدنتان را نداشته‌اند یا مافیا یا...

مدیر یک بیمارستان کشته شده بود. مشخص نبود آیا به خاطر سم‌ش بوده یا فرضاً القاعده می‌خواست با این کار سیستم را تضعیف کند یا موضوع ناموسی بوده یا معاونش مزدوری را اجیر کرده تا او را از سر راه برداشته و خودش به جای او رئیس بیمارستان شود؟ چیزی که اتفاقاً کم هم رخ نمی‌دهد. اینها که گفتم هیچ یک شوخی یا من‌درآوردی نیستند، همه‌اش عین واقعیت روزمره جاری در عراق است؛ خشونتی دائمی که دیگر به امری عادی

در آن کشور تبدیل شده است.

Amy Goodman: آقای روزن! دوباره به این موضوع برخواهیم گشت و سپس در این شب سالگرد کشته‌شدگان جنگ در مورد پیامدهای روانی پس از بروز مصیبت سخن خواهیم گفت. [استراحت یک دقیقه‌ای میان برنامه]

Amy Goodman: اکنون قصد داریم بخش دیگری از گفت‌وگوی پوزیدنت بوش را که در آستانه چاپ خاطراتش با **Matt Lauer** از **NBC** انجام داده و در آن اوج مخاصمت فرقه‌ای عراق در سال ۲۰۰۶ را بدترین لحظات، دوران ریاست جمهوری‌اش خوانده مرور کنیم:

جورج دبلیو بوش: آن دوران از بدترین لحظات دوران مسئولیت من بود، چون کار به جایی رسیده بود که ترسیده بودم عراق به کلی از دست برود.

Matt Lauer: پس از نقطه نظر اهمیت تصمیم‌گیری، تصمیم به افزایش نیرو باید برایتان سخت بوده باشد، این طور نیست؟ جورج بوش: البته، آن تصمیمی حیاتی و سرنوشت‌ساز بود.

Matt Lauer: اما به هر روی این اقدام توانست گرچه نه به حذف کامل، دست کم به کاهش خشونت‌ها بینجامد. فکر می‌کنید قدر این تصمیم مهم شمارا به درستی شناخته‌اند؟ جورج بوش: من به دنبال قدرشناسی این و آن نیستم.

Matt Lauer: خودتان فکر می‌کنید سزاوار این قدرشناسی هستید؟

جورج بوش: به نظر من این تصمیمی فوق‌العاده بوده، که وقتی به درستی تحلیل شود همه آن را تحسین کرده‌اند و خواهند گفت «عجب تصمیم شجاعانه‌ای گرفت». هنوز زود است تا به ارزش آن پی ببرند.

شریف عبدالقدوس: این هم از گفت‌وگوی بوش با **Lauer**. البته هدایت و سرپرستی مستقیم افزایش نیروها در عراق را ژنرال دیوید پترئوس (**David Petraeus**) برعهده داشت، همان کسی که اکنون سر فرماندهی نیروهای ایالات متحده و ناتو را در افغانستان برعهده دارد. این وسط او با ما نیز برای عقب‌نماندن از قافله، ۳۰ هزار نیروی دیگر به افغانستان فرستاده است. من که نمی‌دانم، شما می‌دانید چه خبر است؟

Nir Rosen: این طور که معلوم است سال ۲۰۱۰ بدترین رکورد خشونت را بر جای گذاشته و رو به بدتر شدن هم می‌رود. طالبان کنترل ۸۰ درصد کشور را در اختیار گرفته و به سرعت در حال انتشار به سوی شمال است، تازه افزون بر پشتون‌ها در غیر پشتون‌ها یعنی تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها نیز رخنه کرده است، پس افزایش قوایی تأثیر بوده است.

در عراق نیز همین گونه بود، به این معنا که تنها تغییرات اجتماعی و سیاسی خود عراقی‌ها، یعنی شیعه و سنی به کاهش خشونت انجامیده و لاغیر. تازه اگر فرضاً در عراق هم جواب می‌داد، دلیلی نداشت در افغانستان هم پاسخ دهد، چون اصلاً شرایط حاکم بر دو کشور از زمین تا آسمان متفاوت است. در عراق، سنی‌ها که از شکست قریب‌الوقوع خویش آگاه و از عاقبتی همچون رواندا می‌ترسیدند دست به دامان امریکایی‌ها شدند. سنی‌ها با ۲۰ درصد جمعیت عراق، یک اقلیت به‌شمار می‌روند.

در افغانستان بیشتر طالبان را پشتون‌ها تشکیل می‌دهند، گرچه آنها یک جنبش پشتون نیستند، اما با ۴۰ درصد جمعیت کشور گروهی بزرگ و ستون فقرات طالبان به‌شمار می‌آیند. آنها احساس کرده‌اند که به پیروزی نزدیکند، اما پشتون‌ها اصلاً سرکوب و مجازات نشده‌اند.

شاید اگر با دشمن بی‌رحم و سنگدلی مانند روس‌ها یا اسرائیلی‌ها طرف بودند تا الان همگی وحشیانه بمباران و از دم تیغ گذرانده شده بودند. تنها مورد موفق سرکوب شورش مسلحانه در تاریخ را باید مالزی نامید که در آن، انگلیسی‌ها با انتقال نیم میلیون مالا یایی چینی تبار به اردو گاه‌های کار اجباری غائله را خوابانده‌اند. این مثلاً موفق‌ترین نوع سرکوب بوده که تا حدی پاسخ داده است. پس کافی است که یک روانی بی‌رحم باشید تا همین بلا را سر پشتون‌ها و طالبان بیاورید، در غیر این صورت خیلی رک و راست بگویم هیچ نوع دیگری موفق به شکست طالبان نخواهد شد.

افزون بر اینها، نخست‌وزیر مالکی کمی مشروعیت برای خود دست و پا کرده است. اصل کلیدی خواباندن شورش‌ها و عملیات مسلحانه آن است که آن‌قدر دولت مستقر را تقویت کند که خود کنترل اوضاع و برقراری امنیت در سراسر کشور را بر عهده گیرد. اما در افغانستان برعکس این شاید آخرین کاری باشد که خواهید بکنید. دولتی فاسد و بی‌رحم که به مانند دیوی است که اتفاقاً قرار نیست به آن غذا بدهید، بلکه به مصلحتان است گرسنه بماند.

شریف عبدالقدوس: و این همان استراتژی کلیدی پترئوس است، او عملاً کتاب «ضد شورش» را نوشته است.

Nir Rosen: خوب، امضای اون زیرشه، اما واقعیت آن است که صدها نفر خبره و کارشناس آن را نوشته‌اند و احتمالاً او تنها چند تا حرف را این‌ور و اون‌ور کرده است، اما در کل آره، کتاب به نام اوست. هر چند که تازگی‌ها آنان را در قندهار مشغول عملیات نمی‌بینیم، تنها چیزی که می‌بینیم عملیات گسترده و سنگین نظامی در گوشه و کنار آن دیار است. در عراق آن را «عملیات مردم-محور» می‌خوانند. مثلاً در این استراتژی قرار است

از مردم حفاظت شود، اما در همین استراتژی می‌بینیم که امریکایی‌ها پس از افزایش نیرو سه برابر بیشتر از پیش از کشته عراقیان پشته ساخته و با حمله هوایی، عملیات رهگیری و نابودسازی و یا حتی بمباران توپخانه‌ای مناطق پر جمعیت به نسل کشی عراقی‌ها مشغولند. پس با اجازه تان بهتر است دست کم عنوان استراتژی را قلبی بدانیم.

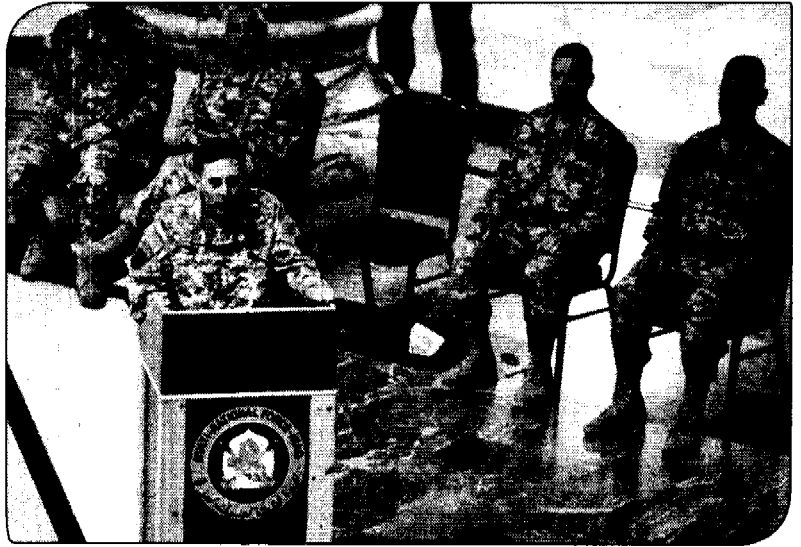
در افغانستان هم وضع چندان تعریفی ندارد و در نبرد با یک جنبش بومی دسته‌دسته مردم غیر نظامی به مسلخ می‌روند. ما با طالبان می‌جنگیم. القاعده در افغانستان نیست، بلکه در پاکستان و در یمن است و در کافی‌نت‌های مناطق محروم دنیا است. پس لشگر کشی کنونی با این حجم و گستردگی در جایی که اصلاً خبری از القاعده نیست بسیار مضحک و بی‌دلیل است. نمی‌گویم که باید برویم یمن یا پاکستان را اشغال کنیم. تنها می‌گویم حتی با منطقی نظامی خودمان هم نمی‌فهمیم در افغانستان چه غلطی می‌کنیم! این همه نیرو و تانک و نفر بر معطل یک جنبش محلی شده که گرچه مورد نفرت خیلی‌هاست، اما دست کم تنها حرکت دارای حداقلی از هوادار و مشروعیت در کشور بوده و روبرو گسترش هم می‌رود. از آن سو هم رژیم را پشتیبانی می‌کنیم که منفور عام و خاص نامشروع، فاسد، بی‌اعتبار و سرکوبگر است. پلیس خاک بر سرش یا در حال قاچاق مواد مخدر است یا سرکیسه کردن و ضرب و شتم مردم یا همکاری پنهانی با طالبان. تازه صحبت از سازش با طالبان و گفت‌وگو با آنان هم می‌کنید؟ به نظر همین هفته پیش در استان غزنی بود که مثلاً از در گفت‌وگو با طالبان در آمدیم، نتیجه‌اش چیزی نبود جز آن که پلیس هم به آنان پیوست. برای سرکوب شبه‌نظامیان، مدام گروه‌های شبه‌نظامی دیگری درست می‌کنیم، بعد که

خود همین دست‌پروردگانمان برای خودمان شاخ می‌شوند به ناچار گروهی دیگر را برای نابودی این یکی تجهیز می‌کنیم. گویی عمداً قرار است افغانستان همیشه در گرداب معضل تاریخی خود یعنی گروه‌های مسلح و شبه‌نظامی خطرناک دست و پا بزند. رک بگویم من که کوچکترین نشانه‌ای از پیشرفت یا بهبود اوضاع نمی‌بینم.

شریف عبدالقدوس: شما از نزدیک طالبان افغانستان را می‌شناسید و در کتاب خود نیز به آنها اشاره کرده‌اید.

Nir Rosen: بله، البته برخی از آن دیدارها خلاف خواسته شخصی بنده و به زور بوده‌اند. **شریف عبدالقدوس:** می‌شود بر ایمان بیشتر توضیح دهید.

Nir Rosen: آنچه من شخصاً از اعضای طالبان که با ایشان دیدار داشته‌ام - و بسیاری دیگر از کسانی که با آنها از نزدیک برخورد داشته‌اند روایت می‌کنند - دستگیرم شده آن است که آنان عمدتاً دهقان، کشاورز یا دامدار و به‌طور کلی از اهالی روستاهای منطقه هستند و اتفاقاً نه برای نابودی کفار یهودی و مسیحی یا جهاد مقدس القاعده‌ای و این گونه توهمات ساخته غربی‌ها، که صرفاً با انگیزه‌های بسیار ساده و بومی می‌جنگند، آنان برای کشورشان، اعتقادشان و انتقام کشته‌شدگانشان پیکار می‌کنند. خشم آنان از بلایی است که در سرزمین خودشان بر سرشان آورده‌اند. شاید برخی قبایل برای از میدان به در کردن رقبا با امریکایی‌ها دست به یکی کنند، اما در مجموع آنها جنبش محلی بارهبری محلی‌اند. هر چند ظاهراً پترئوس توانسته با عملیات‌های تعقیب و پاکسازی روزمره تا حدی در از میان برداشتن فرماندهان رده میانی آنان موفق باشد، اما این استراتژی در واقع کار را خراب‌تر می‌کند. این فرماندهان



به گفت و گو است، اما می خواهد از موضع قدرت مذاکره کند. از آن سو هم ایالات متحده در پی تضعیف طالبان هستند تا امریکایی ها احساس کنند از موضع برتر مذاکره می کنند.

اما از همه اینها که بگذریم طالبان از میان رفتنی نیست، ما هم که تا ابد وقت نداریم با آنها بجنگیم، حداکثر یک تا پنج سال بتوانیم درگیر این مسئله بمانیم. هم اکنون سخن از سال ۲۰۱۱ یا ۲۰۱۴ است. اصلاً باید پرسید ما چرا آنجا هستیم؟ این همه هزینه در منطقه ای از جهان، در ازای چه چیزی؟ برای نابودی طالبان؟ طالبان می خواهد با وانت و کلاشینکف به ایالات متحده حمله

کند؟ مرغ پخته توی دیگ هم از این حرف خنده اش می گیرد. اصلاً چه بهتر، بگذارید طالبان قدرت را به دست گیرد و القاعده هم به دنبالش در آنجا پایگاه تروریستی برپا کند، آن گاه اتفاقاً راحت می توانید در آنجا گیرشان

انداخته و دسته جمعی به درک و اصلشان کنید، برعکس پاکستان که با دارا بودن زیرساخت بهتر و جمعیت متراکم تر آنها به آسانی می تواند در میان سکنه پنهان شوند. اکنون بدترین اقدام ما آن است که مشکل افغانستان را به درون پاکستان می بریم. این ایده فوق العاده اشتباهی است. شبه نظامیان اکنون با فرار به خاک

پاکستان به مافیای مواد مخدر پیوسته اند. طالبان و القاعده که پیشتر در مرز مستقر بودند حالا به لطف حمله های هوایی هواپیماهای بدون سرنشین به درون پاکستان مانند کراچی، سند و پنجاب گریخته اند، از این رو ما عملاً پاکستان را بی ثبات تر کرده ایم، این یعنی تهدیدی حقیقی.

شریف عبدالقدوس: وقت ما رو به پایان است، اما بگذارید پرسش آخر را از شما داشته باشیم. در کتاب به چگونگی گزارشگر شدنتان اشاره کرده اید. شما در نیویورک به عنوان نگهبان کلوب مشغول بوده اید و تصمیم گرفتید به عراق بروید و از جمله شناخته شده ترین

القاعده جایی نداشته و خود دشمن به شمار می آورند. از دو جنبش یا سازمان کاملاً جدا و بی ارتباط با هم صحبت می کنیم، اما با اقدامات ابلهانه کنونی و حذف رهبری سنتی طالبان بعید نیست که آنان سرانجام به دامان القاعده بیفتند.

Amy Goodman: آسوشیتد پرس از

قول یکی از اعضای طالبان گزارش داده که دست خطی از ملا محمد عمر در تمام مساجد مناطق پشتون نشین افغانستان پخش شده که در آن هر کسی را که با دولت بر سر میز مذاکره بنشیند به مرگ تهدید کرده است؛ شما چه فکر می کنید آقای Rosen؟

Nir Rosen: راستش به لطف! جنگ، هیچ چیزی در افغانستان بعید نیست. من فکر می کنم طالبان مایل به مذاکره است، اما پترئوس با اقداماتش راه را روی هر گونه مذاکره ای بسته و دیگر آن قدر جنگ را جدی گرفته که حتی با دکتربین خودش در عراق نیز نمی توان توضیحی برای این همه عملیات سنگین نظامی و دستگیری های فله ای مردان و جوانان افغان پیدا کرد. چیزی که اکنون دیده می شود نبود هر گونه استراتژی ضدشورش مشخص و صرفاً عملیات سنگین و گسترده نظامی یا بهتر بگوییم «تنبیه دسته جمعی» است. به نظر من طالبان مایل

مسئمن تر و باتجربه تر بخشی از جامعه بوده و ارتباط تنگاتنگی با آن داشتند، از این رو به نوعی از جامعه تأثیر پذیرفتند. افزون بر این، سابقه آنها به دوران ملامعرباز می گشت و تابع یک زنجیره فرماندهی واقعی بودند، اما اکنون این افراد یا کشته یا بازداشت می شوند.

آنچه از این روند بر جای می ماند نسلی جوان و بریده از جامعه است که بزرگترها و رهبران سنتی را کنار زده یا به قتل می رساند. نسلی که بسیار تندرو تر بوده و تابع هیچ اصولی نیست و انتظار هم نمی رود از ملامعرب و فرماندهی قدیمی طالبان فرمانبرداری داشته باشد. در واقع

به لایه ای از طالبان امکان ظهور و عرض اندام می دهیم که دیگر اهل مذاکره هم نیستند. عملاً به دست خویش آنها را به دامن القاعده می اندازیم پیشگویی ای که خود کرده ایم را به حقیقت تبدیل می کنیم. طالبان، القاعده نیست؛ هر کسی هم که این را باور داشته باشد کوردنی بیش نیست، طالبان سلسله مراتب فرماندهی خود را دارد که در سطوح بالا همگی افغانی اند. برعکس، القاعده اگر بتواند آن را یک جنبش نامید - که بسیاری در آن تردید دارند - هویتی عربی داشته و شماری عرب و احیاناً چند نفر پاکستانی هدایتش می کنند. اصلاً افغان ها در

خبرنگاران مستقل در عراق، افغانستان، لبنان و خاورمیانه به شمار می‌روید؛ چه شد که تصمیم گرفتید روزنامه‌نگار شوید؟ در ضمن در کتابتان بدجوری به رسانه‌های آمریکایی حمله کرده‌اید، درباره آن هم توضیح می‌دهید؟

Nir Rosen: درسته من در واشنگتن نگهبان کلوب بودم، اما دلیل نمی‌شود آن را شغل بد و بی‌آینده‌ای بدانیم. من خود به عنوان شغلی موقت به آن نگاه می‌کردم، اما از جوانی آرزو داشتم خبرنگار باشم، ولی گرافه گویی‌های مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی و تهدیدات ایالات متحده برای حمله به عراق و کشت و کشتار بر من و دیگر دوستانم که اتفاقاً بیشتر تحصیل کرده هم هستند و منطقه را خوب می‌شناختند سخت گران آمد. چاپلوسی و پیروی کورکورانه مطبوعات و رسانه‌های آمریکایی از حاکمان این کشور تفر و خشم

نه تنها ما بلکه بسیاری از مردم این مملکت را برانگیخته بود. من که تا حدی با زبان عربی آشنایی داشتم و فرصت حضور در افغانستان را از دست داده بودم تصمیم گرفتم دیگر عراق را از دست ندهم و اتفاقاً مشخص شد تصمیم درستی هم گرفته بودم.

اکنون دیگر نوعی وابستگی به آن دیار پیدا کرده‌ام؛ دوستانی که در سال ۲۰۰۳ در آنجا پیدا کردم هم اکنون نیز به من یاری می‌رسانند، گرچه هر بار که به آنجا می‌روم شور و هیجان ناچارم چند نام را از حافظه موبایلم پاک کنم، چون کشته شده و دیگر در میان ما نیستند؛ رویداد غم‌انگیزی که همین چند هفته پیش در سفر اخیرم به آنجا رخ داد.

اما در میان این همه رسانه‌های چاپلوس و مزدبگیر حکومتی باز هم تک و توک روزنامه‌نگاران شجاع و شریفی هستند که آدم

را امیدوار به آینده نگاه می‌دارند، اما بیشتر اوقات می‌بینیم که به جای به چالش کشیدن حکومت، به جای درک این حقیقت ساده که حاکمان همیشه دروغ می‌گویند، خواسته و ناخواسته به ابزار دست آنان تبدیل می‌شوند. اصلی که همیشه به آن باور داشته‌ام این است: هر کسی که در قدرت است، برای حفظ آن هر کاری می‌کند از جمله دروغ گفتن؛ استثنا هم ندارد، می‌خواهد رئیس یک باند تبهکار شبه نظامی عراقی باشد یا رهبر جهان آزاد. کار ما روزنامه‌نگاران افشای دروغ و دغل این حاکمان و جلوگیری از تبدیل شدنشان به هیولایی است که دیگر کسی را یارای ایستادگی در برابرش نباشد.

Amy Goodman: آقای روزن از شما به خاطر حمایتان در شرکت در این گفت‌وگو سپاسگزاریم.

از آنجا که بسیاری از خوانندگان نشریه با ما تماس می‌گیرند و درباره

پرونده و دادگاه نشریه می‌پرسند، به اطلاع می‌رسانیم:

بر اساس شکایت دادستان وقت، سعید مرتضوی و حکم دادگاه کیفری استان تهران، چشم‌انداز ایران به سه شماره تأخیر در انتشار محکوم شده بود. این حکم در شعبه ششم دیوان عالی کشور نقص شد، اما دوباره پرونده به همان دادگاه قبلی یعنی دادگاه کیفری استان شعبه ۷۶ ارجاع و دادگاه تشکیل شد و با وجود رأی شعبه ششم دیوان عالی کشور، هیئت منصفه با اکثریت آراء، نشریه را مجرم شناخت و دوباره شعبه ۷۶ دادگاه کیفری استان نیز نشریه را به سه شماره تأخیر در انتشار محکوم کرد.

پس از تقاضای تجدیدنظر از سوی مدیر مسئول نشریه، این پرونده دوباره به دیوان عالی کشور ارجاع خواهد شد تا منتظر رأی نهایی باشیم.